بسم اللَه الرحمن الرحيم

الفصل الثانى: فى أن واجب الوجود لا يكون بالذات و بالغير جميعا و فى عدم العلاقه اللزوميه بين واجبين لو فرضنا.

كل ما لا عله له فى ذاته لا يجب بعله لأنك قد علمت أن مناط كون الشىء واجبا بالذات هو كونه إذا نظر إليه من حيث ذاته بذاته مطابقا للحكم عليه بأنه موجود و محكيا عنه بذلك من غير حيثيه أخره انضماميه أو انتزاعيه تقييديه أو تعليليه.

مقداری از مطالب این بحث را که مرحوم آخوند در بحث قبلی به طور مجمل بیان کردند در این بحث قدری بازتری بیان می‌کنم، بحث روی این مسأله است که واجب الوجود بالذات ممکن است که واجب الوجود بالغیر بشود، یعنی افاضه وجود از ناحیه غیر به او بشود و اینکه واجب الوجود بالغیر ممتنع است که واجب الوجود بالذّات باشد، این هم از این نقطه نظر امتناع دارد، دلیل این مطلب خیلی روشن است و از مطالبِ بحث قبلی بیان این مسأله

روشن می‌شود. و مطلب به این کیفیت است که یک وقت حکمِ به وجود برای یک موضوعی از نفس ذات موضوع نشأت می‌گیرد، بدون لحاظ أیّ أمرٍ خارجٍ فی ذاته، یا این که این حکمِ موضوع به لحاظ یک امر دیگری نشأت بگیرد، چه حیثیت تعلیلیه باشد یا حیثیت تقییدیه باشد.

در صورت اول واجب الوجود بالذات است و حکمِ به وجود برای موضوع به ضرورتِ ذاتیه ازلیه ثابت است و در صورت دوم وجود برای موضوع ضرورت دارد منتها آن ضرورت، ضرورت بالغیر است لا بذاته.

در مسأله واجب الوجود و انتزاع وجود از نفس ذات موضوع، صحبت در این بود که؛ یک وقت نظر به ذات موضوع می‌کنیم و برای حمل وجود بر ذات موضوع نیاز به هیچ علتی و هیچ حیثیتی نداریم یعنی ملاحظه ذات موضوع و خصوصیاتِ ذات موضوع استجلاب حملِ وجود و موجود را بر خود می‌کند فرض کنید، لفظِ مبارک، الله، لفظِ مبارک، رب العالمین، لفظ مبارکِ اسامی پروردگار، وقتی می‌گوییم الله موجودٌ یا الواجد موجودٌ، نفسِ تصور

الله و تصدیقات به لوازم الله و معرفت واقعی و معرفت به حدّی الله، گرچه حد معنا ندارد به جهت این که حد ناشی از اجزاء ماهوی شیء می‌شود که آن اجزاء ما هوی به عنوان عام و خاص، و جنس و فصل می باشد حّد را به معنای تعریف می‌گیریم، و تصدیق به لوازم و تصور الله و حیثیاتِ الله، اقتضا می‌کند تا این که انسان، موجودٌ را حمل بر لفظ کند و الواجب اقتضا می‌کند که موجودٌ را حمل بر او بدون هیچ دلیل دیگری کنیم، و حمل وجود بر الله و حمل موجودٌ بر الله، این حمل، حملِ ضرورت ازلیه است یعنی نسبتِ بین موجودٌ و بین الله ضرورت دارد و ضرورتش ازلًا است، یعنی نهایت و بدایت ندارد، به عبارت دیگر این ضرورت ضرورتی است ذاتی و به ذاتِ آن موضوع برمی‌گردد و ازلی است و نیاز به مفیض و جاعل ندارد.[1]

---

[1] سؤال: با برهان ثابت می‌شود؟
پاسخ: بله، با برهان لذا تصور لوازم و تصور او اقتضای این حمل را می‌کند.
سؤال: معنای واجب الوجود بدون استدلال و برهان اقتضای سلب وجود را نمی‌کند.
پاسخ: تصور الله به عنوان صانع اول است و به عنوان له العلل است. تصور الله به عنوان این است که لیس لَهُ ربٌ این حکمِ به لوازم اقتضا می‌کند که

اما در وحله دیگر یک ضرورت دیگری داریم که در قبالِ ضرورتِ ازلیه است و حیثیت یا حیثیتِ انضمامی است یا حیثیت، حیثیت انتزاعی است، یعنی به انضمام یک شیء دیگر وجود بر این موضوع حمل می‌شود، اگر آن شیء دیگر نبود این هم، حمل نمی‌شد مثلًا وصفِ ابیضیت برای این قرطاس به لحاظ بیاض است. به انضمام آن قید است که این وصف را ما بار می‌کنیم. و اگر حیثیت انضمامی تقییدی نباشد، این وصف هم بار نمی‌شود.

مرحوم آخوند حیثیاتُ تقییدیه را چند قسم می‌شمرند

مرحوم آخوند حیثیاتُ تقییدیه را چند قسم می‌شمرند:

اول: حیثیت سلبی مثل این که بگوییم: زید اعمی که عماء بواسطه عدم البصر است که حمل می‌شود، یعنی چون زید عدم البصر را واجد است به لحاظ عدم البصر ما عماء را بر زید حمل می‌کنیم این را

وجود به نحو ضرورتِ ازلی بر آن حمل شود. و این برهان صدیقین است.
پاسخ: بله برهان صدیقین هم همین است.

حیثیت سلبیه می گویند

دوم: حیثیت اضافی مانند «السماء فوق الارض» که حملِ فوقَ الارض بر سماء به لحاظ حیثیت اضافه است یعنی مقوله اضافه مورد لحاظ قرار گرفته است و چون مقوله اضافه در این جا هست، ما آسمان را بالا می‌بینیم و زمین را پایین می‌بینیم و نسبتی بین این دو لحاظ می‌کنیم و بعد فوق الأرض را بر سماء حمل می‌کنیم.

سوم: حیثیتِ اعتباریه که حیثیتِ تقییدیه اش اعتباریه است مثل زیدٌ ممکنٌ، حیثیت امکان که زید، مقید به این حیثیت شده است و به خاطر لحاظِ عدمِ اقتضاء زید نسبت به وجود و عدم، ما زید را معتبرَ کردیم که عدم الاقتضا نسبت به وجود و عدم داشته باشد. به لحاظِ این حیثیت امکان را بر زید حمل می‌کنیم. این موارد حیثیات تقییدیه بود.

یك حیثیت هم حیثیت انتزاعیه است که حیثیت تعلیلیه هم به آن می‌گویند و او این است که شیئی خارج از ذات موضوع باشد و به لحاظ آن شیئی خارج

حملِ موجودٌ را بر آن می‌کنیم، یعنی در زید موجودٌ انتزاعِ وجود را از زید می‌کنیم ولی این انتزاع به لحاظِ انتسابِ به جاعل و به جهت ارتباط به جاعل است که موجودٌ را حمل بر زید می‌کنیم نه خودش تنها، والّا شما به ذات زید که نگاه می‌کنید وجود را از زید انتزاع نمی‌کنیم، پس بنابراین حیثیت انتزاعیه و تعلیلیه در اینجا هست، یعنی علتِ برای جعل، موجب صحتِ حمل موجودٌ بر زید شده است، خود ذات زید اقتضای وجود را نمی‌کند،

مرحوم آخوند می‌فرمایند که بین ضرورتِ لوازم ذات برای ذات به وصف وجود و ضرورت ذات برای ذات به ثبوت موضوع نباید خلط مثلًا وقتی که می‌گوییم الابعه زوجٌ زوجیت حمل بر اربعه می‌شود، وجودِ خارج ظرفِ تحقق زوجیت برای اربعه است، یعنی حمل زوجیت برای اربعه علتش، وجود خارجی نیست، زوجیت بر اربعه حمل می‌شود چه اربعه در خارج باشد یا نباشد، الانسان ناطقٌ، ناطق حمل بر انسان می‌شود چه انسان در خارج باشد یا نباشد، این را حمل لوازم ذات بر ذات

می‌گوییم، در حمل لوازم موضوع بر موضوع خوب دقت کنید به هیچ حیثیتی نیاز نداریم چون همین قدر که خود ذات را بر ذات یا لوازم ذات را بر ذات حمل می‌کنیم، خود همین مصحّح حملِ لوازم بر ذات خواهد بود، همین که موضوع را انسان قرار می‌دهید چه بخواهید چه نخواهید لوازم را ثابت کرده اید. و وقتی اربعه را موضوع قرار می‌دهید چه بخواهید و چه نخواهید زوجیت را بر اربعه ثابت کرده اید، حالا گاهی به زبان می‌آورید و گاهی به زبان نمی‌آورید.

پس در حمل زوجیت بر اربعه، لازمه اش تحقق خارجی اربعه نیست بلکه نفس الاربعه است، و وقتی که مثلث می‌گویید ثلاثه اضلاع را بر مثلث ثابت کردید چه در خارج باشد یا نباشد، پس نفسِ تقّرر موضوع مصحّح حمل محمول بر موضوع است، یعنی همین که موضوع تقرر دارد، نفس تقرر موضوع، و نفس تصور موضوع مصحح حمل بر او است، چه طور که نفسِ تصور الله مصحّح حمل موجودٌ است؟ در موضوعی که واجب الوجود باشد نفس تصور واجب الوجود مصحّح حمل موجودٌ

است، ما به وجود خارجی واجب الوجود کار نداریم منتها در واجب الوجود بحث روی وجود می‌رود و در این جا بحث روی ماهیت و لوازم ماهیت می‌آید، فرق همین است در تصور و تصدیق به الله نفس او نیاز به شیء دیگر ندارد و ما وجود را حمل بر او خواهیم کرد.

در این جا یک نکته‌ای است که خیلی هم خلط می‌شود، در تصور مثلث، مصحّح حملِ ثلُاثی زوایا است و نیاز به شییء دیگر نداریم و نفسِ تصورِ مربع، مصحّح حمل ارُ الزوایا برای مربع خواهد بود و نفسِ تصورِ ذو اربعه مصحّح حمل زوجیت برای اربعه است و نفس تصور انسان مصحّح حمل حیوانیت و ناطقیت برای انسان هست لذا در حملِ لوازمِ ماهیت و ذاتیات موضوع برای موضوع هیچ نیازی به تحقق خارجی موضوع نداریم، پس وجود خارجی حکمِ ظرف را دارد. یعنی اگر چنانچه زوجیت بخواهد در خارج تحقق پیدا بکند نیاز به ظرف خارجی دارد و نیاز به وجود خارجی دارد. اگر زوجیت در ذهن بخواهد تحقق پیدا کند برای اربعه نیاز به ظرف ذهنی دارد.

از آن طرف اگر اربعه‌ای در کره زمین وجود نداشت آیا در آن صورت باز زوجیت لازمه اربعه هست یا نه؟ بله هست.

در قضایای حقیقیه اختلافی که بین اصولیین و بین منطقیین در قضایای حقیقیه هست، این است که ما در قضایای حقیقیه نیاز به ذهن و نیاز به خارج نداریم. اما برای تصور این قضایا نیاز به ذهن داریم و در این حرفی نداریم. ولی قضایای حقیقیه به نفس الامر برمی‌گردد، و به ذهن و به عالم خارج برنمی‌گردد. نفس الامر یعنی عالم تقرر یعنی در نه مثلث ذهنی و نه مثلث خارجی نفس مثلث و خودِ ماهیت مثلث سه ضلعی را اقتضا می کند حالا نه مثلثی که من در ذهنم بیاورم یا مثلثی که در خارج نقش ببندد. نفس اربعه اقتضای زوجیت را می کند مثلًا ماء، ترکیبش از اکسیژن و ئیدروژن است، حالا چه اینها در خارج باشد یا در کره ماه باشد که اصلا مائی وجود ندارد، اگر در کره ماه از شما سؤال کنند ترکیبِ ماء از چیست؟ می‌گویید از اکسیژن و ئیدروژن ترکیب شده است.

پس بنابراین اگر بخواهد ماهیتی صرفاً لحاظ بشود لوازم آن ماهیت هم با آن لحاظ می‌شود ثبوت لوازم ماهیت برای ذات ماهیت نیاز به وجود خارجی و حتی نیاز به ظرف ندارد. و اصلًا وجود ظرف برای ماهیت نخواهد بود، چیزی که هست این است که اگر اربعه در خارج بخواهد وجود پیدا کند، وجود ظرفِ برای ماهیت خواهد بود، نه این که وجود شرط، برای حملِ زوجیت برای اربعه است، وجود ظرف او است و بطور کلی حملِ لوازمِ ماهیت بر ماهیت اگر به لحاظ نفسِ تصور ماهیت و موضوع و تّقرر ماهیت باشد نیاز به هیچ موجودی ندارد. اگر وجودِ آن لوازم را بخواهیم برای ماهیت ثابت کنیم وجودش نیاز به وجود موضوع دارد که در خارج تحقق پیدا کند، پس بنابراین وجودِ لوازم به حیثیت تعلیلیه پیدا می‌کند، جاعل باید به موضوع وجود بدهد وقتی به موضوع وجود داد زوجیت هم وجود پیدا می‌کند

بعد مرحوم آخوند می‌فرمایند که: پس متوجه شدیم که واجب الوجود بالذات آن موضوعی و آن هویتی است و در حملِ موجودٌ بر آن ذات، نیازِ به

علت و نیاز به جاعل ندارد یعنی نفس آن موضوع بدون أیّ اخره و بدون أیّ و بدون أیّ شرطٍ و بدون أیّ وصفٍ، وصف عنوانی و بدون هیچ شرطی، بدون هیچ وصفی، بدون هیچ قیدی، نفسِ آن موضوع استجلاب وجود می‌کند، حالا این طور اگر باشد آیا می‌شود که واجب الوجود بالغیر باشد؟ یعنی غیر به این وجود بدهد؟ مثل ماها که غیر به ما وجود داده است چون وقتی غیر به این ماهیت، وجود بدهدیعنی ذات او اقتضایِ وجود نمی‌کند مفیض باید به او وجود بدهد ذات او اقتضای وجود نمی‌کند و با آن که واجب الوجود است تنافی و تناقض واقع خواهد شد چون واجب الوجود بالذات آن ذاتی است که ذاتِ آن اقتضای وجود کند و واجب الوجود بالغیر آنی است که ذات اقتضای وجود نمی‌کند و غیر به او وجود می‌دهد، چون اگر ذات، اقتضای وجود کند که نباید یک آن خالیِ از وجود باشد و باید دائما ملازم با وجود باشد.

بنابراین مرحوم آخوند با قیاس استثنایی نتیجه گیری می‌کند که واجب الوجود بالذّات، اگر

واجب الوجود بالغیر بشود امتناع لازم می‌آید، چون تالی باطل است و اجتماعِ نقیضین پیش می‌آید. بنابراین واجب الوجود بالذات ممتنع است که واجب الوجود بالغیر م باشد.